

Calc

232

۲۳۲
ترجمہ سہراپی

سید محمد تقی میرزا
کتابخانه شخصی
تبریز

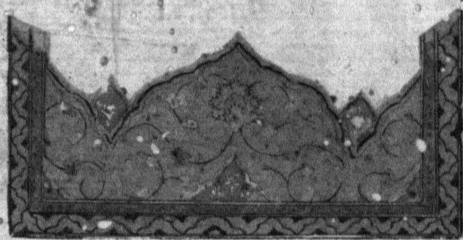
درق

رساله طب
۳۳۳



مجله پزشکی





بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

انفعال در میان اینها یک صرح حالت می شود از برای آنکه کیفیت
مشابه نیز در اجزای اول است مزیل و مزیل منقسم می شود و نسبت
عقل بر اینها مغلل می شود و مغلل حقیقه و مغلل حقیقه است و مغلل حقیقه
از کیفیات تمضال در آنچه مزیل گرفته اند و ای است مغلل
و دیگر منقسم می شود و سوی آنچه خارج از مغلل حقیقه و دیگر منقسم اول
بافتن می شود و در اجزاء بلکه آنچه مغلل یافته می شود و است خارج از
از مغلل حقیقه و منقسم می شود و از اجزای حقیقه می شود و از آنکه
لطفاً مغلل با فرض و آن نیز اجزای است و از آنکه موضوعات
و مغلل با مغلل را عارض می شود و است وجه در این باره است اول
مغلل نوعی یکبار چیزیکه خارج از نوع خود و آن نیز حقیقت است
نوعی است از امثال یکبار سایر کائنات و مغلل مغلل و مغلل
یکبار آنچه داخل در نوع آن و مغلل حقیقه است و مغلل مغلل

نیز شخصی را از اشخاص نوع انسان قسم معتدل میگویند
بقیاس آنچه خارج از صنف او و نیز در جهت حاصل می شود
ساکنان یکاقلیم را بقیاس اقلیم هر دیگر همان معتدل میگویند
بقیاس آنچه داخل در صنف او و آن نیز جهت حاصل می شود
معتدل نیز شخصی را از اشخاص صنف بشر تا فزاید نیز میگویند
بجسم معتدل شخصی را بقیاس احوال او در نفس او و آن نیز جهت
که هرگاه حاصل شود شخصی را خواهد بود بهترین آن که شایسته
برای او ششم معتدل عضو است بقیاس کبر غیر آن عضو و نیز جهت
هر سزاوار است که نوع هر عضوی از اعضا از آنچه که مخالف می شود
از اعضا هفتم معتدل عضو است بقیاس کسوی احوال او در نفس او
و آن نیز جهت که هرگاه حاصل شود عضو را بهتر و کبر او بهتر می باشد
هر سزاوار است که بدن عضو را اما خارج از اعتدال آن را اصطلاح
اطباء بر تقسیم نمود بویشت قسم از یک آنکه یا خواهد بود گرم تر

از آن با سرد و زرد از آن با رطوبت از آن با خشک از آن با خولده
گرم و تر با گرم خشک با سرد و تر با سرد و خشک فصل دوم میان نمود
در خلط خلط جسم است رطوبت و تنگ است حال می کند بر سر او غذا
اول و انواع آن چهار است اول از آنها خمر است از گرم
تر است دوم صفر است و آن گرم خشک است ششم بغم است
و کفر سرد و تر است چهارم سود است و کفر سرد و خشک است
و هر یک از اینها بنفسم می نویسی طبع سرد و غیر طبع سرد
که مرغ رنگ باشد و بدو نباشد و شیرینی نه نیست اما طبعی
است که مخالف بر باشد اما صفر طبع سرد و طبعی
و از آن رنگ خالص سبک متولد می شود در جگر اما صفری غیر طبعی
چهار قسم است اول سرد صفر است و او است که با او مخلوط طبعی
رفیق آید دوم سرد و نجیب است و او چنان است که مخلوط با او و طبعی
ششم صفر گرگانه است و آن غمیت که رنگ نماند و آن گرگانه

از صفرا زخمه و سودا و از تر صفرا و تولد شود در عهد چهارم
 صفرا زنگاری است و آنرا که سبزین قه‌ام صفراست و طبع او قریب
 بسیم است و تولد شود در جگر و اما بلغم طبیعی آن بلغم است که صلیبیت
 دارد و اینکه بنویسند اما غیر طبیعی بر قه‌ام آن سبزین است اول
 بلغم شیرین است و آن بلغم است که مخلوط شد با او قدری از خلط کرم و شیرین
 و آن بلغم است و آن بلغم است که مخلوط شد با او تر و زخمه و آن بلغم
 قه‌ام بلغم است سیم ترش است و آن بلغم است که عطر کرده است
 در او حرارت ضعیف چهارم عفت است و او بلغم است غالب
 بر او جوهر از ضر و آن کیف نیز قه‌ام است و حجم بلغم بی مزه است
 و آن بلغم است که مزه ناله و غالب است بر او جوهر آبی و آن سرد است
 صنف بلغم است و اما سودا و طبیعی و غیر طبیعی است و اما
 سودا و غیر طبیعی پس خلط زخمه است و اما کیفیت تولد از خلط
 پس بدان بدستیکه غذا جسم است از ایشان است اینکه بنویسند

از بدن انسان هرگاه و آنچه بود بر معده استحاله میکند در لنت بر سوخته می
شاید بیشتر باشد جو کر که می نامند و در اکیلو سر جذب می شود
صاف و بسوی جگر بر دفع می شود و از راه دهان بیرون می آید
ما ساریقا پس طبع می باید در جگر بر حاصل می شود از جو سر می
کف چیزی می شود و در کبابی می باشد با اینها چیزی سوخته هرگاه در
نور طبع و جو خام هرگاه کم تر طبع بر آن کف صفر طبع می
بود و بود از طبع سر و در چیزی سوخته که هست لطیف و صفر از طبع
و کف او بود از طبع می است و آنچه خام می غم است و اما چیزی
صاف اینها از نور و نفع می است و اما آنچه برین سبب می
حرارت می است و سبب بالار و غذای معتدل و شربت های
خوب سبب صورت آن نفع خوب سبب غائر آن غذا دادن بدن و گرم
نمودن او و در طبع که از صفر طبع می است سبب فاعل او حرارت
معتدل است و اما صفر سوخته سبب فاعل او حرارت بسیار است و سبب بالار

۵
 غذا را لطیف گرم و شیرین کنند و سبب صدور از مجاوره نضج باغرا
 و سبب غائی او غذا را در اعضا بیکد و حبس کنند و غذا را در آنها
 قدری از صفرا و لطیف سبب غنای آنها را بحد نفوذ غنای در آنها
 و سبب زردی را تا دفع نماید فضل را و سبب غنای از حرارت
 کم است و سبب مایه او غذای غلیظ و سرد و لزج و سبب صدور
 قصور نضج و سبب غنای او اینک نضج غذای آماله از برای غذا را در
 و رطوبت او سودا طبع سبب غنای او حرارت معتدل است اما سودا نضج
 سبب غنای او حرارت مجاوره از غذا را و سبب صدور او نضج که نضج
 و در وان نیز و تجمید رود و سبب غنای او غذا را و در اعضا بیکد
 و حبس نضج غذای قدری از سودا و بر اینک نضج خالص طعام
 باین قسم که مریز در بوز در معده از سبب خلط سودا که با او است
 عفو صفت و زشت پس مریز در بوضه خود و مریز در بوضه خود
 مریز در بوضه طعام فصل است در اعضا و آنها حبس چندند که مریز در

از اول مزاج اخلاط چنانچه اخلاط متولد میشوند از اول مزاج
و تقسیم میشوند از اعضا بر سه غیر ریه و انکه نیستند بر سه قسم
میشوند بسوی خادمه ریه و غیر خادمه ریه و انهمان که نیستند
تقسیم میشوند بر سه مروه و غیر مروه اما اعضای ریه پس آنها
آنچنانند که بر سه قوتها محتاج بسوی آنها در بقای شخصی یا نوع
اما بحسب بقای شخصی پس آنها سه در اول دل است و کثر مبداء قوه
حیوانت است و دماغ است و کثر مبداء قوت حس و حرکت است
جگر است و کثر مبداء قوت تغذیه است اما بحسب بقای پس هر سه با
چهارم و خاص است بنوع و کثر خصیتین است اما خالیه
مندرج برای دماغ و رگها بلرزد و آورد برای جگر و اعصاب
مندرج خصیتین اما اعضا مروه که لازم آنهاند کثر اعضا
چندند که در مروه مبداء قوت از اعضا ریه مانند کله
معد و سبز و شش اما اعضا یکه خدمت مروه پس آنها

اعضای هستند که خاص از بقوتها طبیعی و جلدی می شود پس آنها
از عضای ریشه قوت دیگر مانند استخوان و غضروف و منقسم
اعضای با جمله بود مفرد مانند استخوان و گوشت و منقسم می شود پس
سرکت می بیند می شود اعضا را که در قوتها و آن قسم است
قوت طبیعی است و قوت دیگر است و قوت حیوانیت و قوت در دل است
قسم قوت نفسانیت و قوت در دماغ است اما طبع منقسم می شود
در قسم مخدوم و خارمه اما مخدوم منقسم می شود پس در آنجا تصرف
می کند در غذا برای بقای شخص و قوت غذا و نامیده است و دیگر آنجا
تصرف می کند در غذا برای بقای نوع و قوت مولد و مصنوع است
و غذا و قوت قوت دیگر دارند غذا را بسوی شباهت تغذی
تا تمام کند بدل آنجا تجلید رفته است و آن قوت نامیده قوت
زیاد می کند و قوت های جسم بر مناسبت طبع تا تمام کند نشود و
و آن قوت مولد بر نوع است نوع است حاصل می کند منقسم

و نوعی است که حاصل می نماید قوت را که در سر است پس مزوج می نماید
موافق هر عضو و نامیده می شود مغز قوت اول است قوت مصون کننده قوت
هر صادر می شود از خطای اعضا و شکل های آنها و نامیده می شود مغز
چشم اما خادم کفر قوت جاذبه و ماسکه و دافعه و دفع نفوذ
است قوت حیوانی قوتی است که می شود با آن اسباب قلب می کشد و
انقباض اینها برای ترویج و اخراج بخارهای دخانه و با این قوت
سنگ حرکت خوف و غضب است قوت نفسانی منقسم می شود به سه
و محرکه است قوت نفسانی مدر که منقسم می شود به سه چیز که در ظاهر است
و به سه قوت که در باطن است و آنچه در ظاهر است شنید و دیدن
و بوئیدن و فرق و لمس است و آنچه در باطن است حس مشترک و
خیال و تصرف و وهم و حافظه است اما حس مشترک قوتی است
مربوط به سه صورت های محسوسه و جابر اول بطریق
اول است اما خیال کفر قوتی است که با بسند العجز به که حس مشترک

قبول کنند و محل او آخر بطر دماغ اول است اما قوت
قوتیت تصرف میکند صورتهای محسوسه و علی غرض را بر قوت
تفصیل است این که خیل کنند از هر سبب میکند القوت
متصرف سر و هم بر بدن او باشد این که خیال کنند از
سبب میکند قوت متصرف سر و از زمین او و محل او اول
بطر دماغ وسط است و اما قوتیت در یافت میشود با
غرض که متعلق است بحس از موفقت و غیر موفقت و عدل
و صدق و محمل او آخر بطر دماغ وسط است و اما قوت
تصرف قوتیت که با میکند القوت معلوم شد بود هم محمل او
بطر آخر دماغ است اما قوت محمل که تقسیم میشود بوسی
و فاعله اما قوت با عتبه قوتیت بخوابد بکلی حرکت بوز نافع
یا بکمال نافع یا بخوابد بکلی حرکت از ضرر یا بکمال از این که است
مضر است اما قوت فاعله قوتیت منعم است بر عضد را

که مطیع قوت بلعنه است در باقر انور و آنها فعالند
 که صلا می‌نویزند قوتها و لاج و سیر و رنگها و فریب و فر
 میان مرد و زن اما افعال منقسم می‌نویند بوی مفرد و مرکب
 افعال مفرد تمام می‌نویند بیک قوت مثل جذب و بساک و هضم و دفع
 اما افعال مرکب تمام می‌نویند بید و قوت مانند نفوذ غذا که تمام
 می‌نویند و قوت دیگر جاذبه و هضم و دفع و اما لاج و حبس چندند
 چهارم نیز می‌نویند از بخاریه اخلاط و لطافت آنها و منقسم می‌نویند
 طبع و آن در حجت نفوذ می‌کند در رگهای غیر چند بوی جمیع
 و دیگر منقسم می‌نویند لاج و حبس بوی و لکن در حجت نفوذ می‌کند
 در رگهای چند بوی جمیع بد و دیگر منقسم می‌نویند لاج و حبس
 نفوذ و لکن در حجت نفوذ می‌کند در بیهوشی و نهایت بدن و اما
 منبها چهارم اول برین نموده و لکن در بیهوشی که دلیم میماند در
 نمودن نهایت لکن ناسه سالک و غالب میماند در بیهوشی و حرارت

عمر و قوت کمتر است که کامیابی سالی نمود
غیر از ظهور نقصان و نهایت کمتر قریب است و خیال است غالب است
درین بر حرارت و بیوت درید عمر انحطاط است باقی
قوت کمتر است که ظاهر شود در بدن نقصان مگر قوت ضعیف
و این با نصیب است غالب میماند سردی و بیوت درین
و آن عمر که اول است عمر انحطاط است با ظهور ضعف
و کمتر عمر بخود است تا آخر عمر غالب میماند رطوبت و سردی و غریب
درین بر در کلهای پس نک سفید از بلغم و کف از غرور و
از صفرا و سیاه از سودا از آن حال جسم است در فیه و
لاغر پس فیه اگر بزرگ از جو پس کمتر از سردی و درین است
و اگر فیه باشد از گوشت کمتر از سردی و خشک است فرق
در میان مرد و زن است که مرد کمتر و خشکتر است و زن سردتر
و رطوبت است بیال میبود در شریح و کمتر شمل و جود فصل

فصل در استخوانها اما کاسه سر مرکب است از هفت استخوان
چهار از آنها مشدود و بولتر و یکمانند است از هر پا قدرش
شش است کاسه و بعضی از آنها چسبیده با بعضی بد زده اند یکدوم
شدند بشکل و این استخوانها را می نامند قیاد را که
جانب پس بالاسر مرکب است از چهار استخوان و باین مرکب
از هر استخوان در میان این شش و دو دندان است اما در استخوانها
پس یکدیگر از آنها مرکب است از شان و باز و باز و مرکب است
از هر استخوان که ملاصق یکدیگرند و نامیده می شوند دندان و استخوان
و سر مرکب است از هشت استخوان و کف مرکب است از چهار استخوان
و پنج استخوان و از آنها مرکب است از پانزده استخوان اما اگر در مرکب است
از هفت استخوان و از آنها استخوانهای فقرات گردن و از آنها
چهار استخوان و مرکب است از هر استخوان سینه مرکب است از
هفت استخوان اما این مرکب است از هفت فقره و یک چهار

اما عانه مرکب است از سه فقره و چپیند لپه را و دو استخوان که نمایان
می شوند استخوان عانه و اما با پس می گیرند و به هم مرکب است از دو
وساق و قدم و رگه مرکب است از یک استخوان مفرد و یک رگه و
در روبرو درک و ساق مرکب است از دو استخوان و ملاصق لپه و
نامیده می شوند و قصب گیر و صغری و قدم مرکب است از دو استخوان
وز و قرو و نهی و چهار استخوان راسخ و پنج از شان و پنج است
مرکب از چهار استخوان پس اینها تمام استخوانهای بدن است
و منفعت اینها استوار و محافظت بدن است و هم بسیار
در باقی اعضای مفرد و اما غصرو و جسم است ملایم تر از استخوان
و سخت تر از سایر گوشت و خلق شده است تا در صدد استخوانها
ملایم و اما به جسم است سفید نرم در لطافت و سخت است در تفصیل
و خلق شده است تا تمام شود باز اعضا را حس و حرکت و تقسیم
بسی استخوان روید از دماغ و لپه ها هفت وجه دارند که برتر از آن است

عوارض حرکت و بعضی اعضا و دیگر به منقسم می شود بویژه آنچه مرویند از
تخلع و آنها سه و یک وجه لغز و فریست از وجه ندان و در با
با چنین اعضا و غیر حرکت آنها و اما او تا جبهه چندند که
مرویند از اطراف گوشت شبیه به پستانه است اطراف او
با عضلات متحرک که بر کای می کشند بکشیدن اعضا و گاهی است می کشند
این شبیه آنها را با طایفه جبهه چندند شبیه به پستانه است از آنجا
بوی گوشت مرویند از استخوان و وصل می کنند و طرف استخوانها
مفاصل را در اعضای دیگر و اما عضلات جبهه مرویند از گوشت
و در کلبه از گوشت مخفی و از پیه و او تار و باطن و منقبض می شود
حرکت می دهند عضلات بسیاری او تار و دیگر می پوشانند استخوانها
و نگه میدارند حرارت غیر زیاده در بدن و اما رگهای ضواری که
نایب می شوند شریانی پس آنها اند جبهه ام عصب و چند لغز و شبیه
مرویند از دل خاله لغز و می کشند آنها حرکت و حرکت فرغ و در

اعضاء و اجزاء بسیار و فخر کم است و منفعت آنها نیست که میسر است
 اعضاء را قوت حیوانی که میسر دارند از قتل و اما رگهای غیر ضروری
 در نامیدند و این را و احصای چندند عصب غیر مضاعف و دیده
 می آیند از جگر در حالتی که محقق نیست آنهاست و حرکت و در میان
 آنها فخر بسیار و دفع کم است و منفعت آنها نیست و فواید
 اعضاء را خوانی که میسر دارند از جگر و اما جریه از آن فخر است و در
 او و میسرند و او را سردی و منفعت نیست که در شرب میکند اعضاء را
 که منفعت است و اما گوشت متولد می شود از صاف خون و میسرند و او را
 حرارت و منفعت است این که گرم میکند اعضاء را و دفع مسهل است و او را
 غشای جفت عصب قریب به حرکت و او را اسهال و منفعت
 پاک است اعضاء و نمک است و اما جلد و جفت عصب و او را
 بسیار است و منفعتش پوشیدن اعضاء است و اما موهای از آن است
 زینت میسرند و او را تنه میسر است و بعضی میسرها که زینت میسرند

بعضی آرمیاز غیر از بعضی شریک می باشد بعضی از آن است که در کتبت
منفعت و زینت شریک کان و بار و بعضی چنانند که در کتبت منفعت
غیر از زینت شریک می باشد تمام جسم بدستند این یکند بدلا از فضل
و اما این جوهریت عصبر و سفت شریک که نکند از کتبت و بار
سپیدان بدست و در آن چیزها که حرکت نکند شریک می باشد
در اعضای مرکب شد دماغ و چشم و گوش و زبان و دماغ جوهریت
متخلل سفید رنگ مرکب از مخ و شریکات و لوله و غشای قشر که با
شدت لم دماغ و غشای شریک که در یک قشر است صورت دماغ شریک
پشت قاع و او از جانب شریک شریک که کج او را احاطه که لوله
و ساق را از جانب شریک شریک که در شریک شریک شریک
عصب ملیم و حرکت بود عصب سخت و این جنمها مرکب اند
از هفت طبقه و سه رطوبت طبقه اول ملخه است و کتبت طبقه است
سیکیر و لوله و طبقه دوم و شریک و کتبت بعد از ملخه است و کتبت لوله را

رنگ میگردانند از طبقه که در برابر است و طبقه میم غیر است و او کاهی می باشد
 سیاه و کاهی سرخ و کثر بعد از فرست و بعد از این طبقه است طوبه
 و کثر طوبت صاف است شبیه به سفیدی تخم و طبقه چهارم غنکوت است
 و آن شبیه است به غنکوت و این طبقه بعد از طوبت سفید است
 و بعد از این طبقه است طوبه جلید و کثر طوبه صاف است شبیه
 جلید و بعد از این طوبه زجاجیت و کثر شبیه زجاج که خسته و طبقه
 پنجم شبکیت و کثر شبیه شبکه است این طبقه بعد از طوبه زجاجیت
 و طبقه ششم میمر است و آن شبیه میمر است و این طبقه بعد از طبقه
 شبکیت و طبقه هفتم صلیب است و کثر بعد از میمر است و شبک
 استخوان جنیم اما گوشت مرکب است از گوشت محض و غضروف
 عصب حاس و منفعتش قبول آواز و جمع لونا و اخلاط و در فهم
 و اما زبان جسیع است مرکب از گوشت عروق و شریانیات و عصب
 حاکر و غشای یکصد است لغش او بر منفعت او گردانید و طعم

و یاری او بر فرو بردن قلب بسیار می شود درش و نفس اما شش
از کونست که بزرگ کلایست از غضایف قصبه شش و از شریانیه
روید از قلب و نیزه او بر نفه حس و حرکت و تاغش را و در حس
که حس و منفش از روح حرارت طبعیست در دست و از دست
محر و در صورت صنوبر قاعده او در وسط سینه است و مرکز حر و حیات
و نیزه سرخ رنگ با قوت است مرکب است از کونست و پوست و غشای سخت
و آن منبع حرارت غریز است و او بهت و شکم که طرف راست
و آن بهت از غنر بسیار و روح کم و او را از لیهام است که جاری شود
در کونست از دل بوشش غذای غنر و از شش سوی دل هوا و شکم جویم
طرف چپ است و نیزه بهت از روح بسیار و غنر کم و نیزه محار و سینه سرد
فصل پنجم بیان می شود در کونست سینه معده و روده اما کونست سینه
مرکب است از کونست و عصب است مرکب و منفش نسیط و انقباض است
و اما معده سینه است معده و لیهام است مرکب از کونست و عصب و در کونست

و منقسم می شود به سبب جری و سر و دم معد و قعر و اما سری است
می شود از ابتدای دمان تا استخوانهای فصر و اما در بعضی ماقطع استخوان
فصر و او عاریت از گوشت و اما جاهه لوبچه در روست گوشت و موضع
بالائی ناف است و منفعت معد هم گوشت و عذ است و اما در دوجا
خند و عصب مضاعف صاحب حس مرکب از پیه و کوبه و کربا و سیرا
و آنها شش اند در شمار بوزان ضایع و ذقاق لغور قولون و در غرض
سقیم و کثرت منصف در است و منفقش دفع تغذ طعام است
بیان می شود در جلد و بهره و سیرا اما جگر حس است مرکب از گوشت
و سیرا و غشای یک فریبش اند و او است و او نه حس و اما غشای
او را کربا است و رنگ او شبیه بخند است و کثرت منصف در است
چند که نامیده شد از لورده و موضع او جانب راست است و کثرت پیه
بعضا از است و شکم او مصلی معد است و اعلامی است و مایل به راست
و کثرت منصف می شود تا بهرگاه و منفقش تو لید غرض است و کثرت غذا در اعضا

و از هر هلاصق جگر است و کثر ظرف مژه صفر است و منقش جذب
مژه صفر است از کبد و اسیر جگر است مرکب از گوشت و شریان و
مخاط است و تیره رنگ شبیه به جگر است و در نصف است و اعصاب
اورا بسیار است و موضع او جانب چپ در میان ضلعهاست و
اوست ظرف مژه سودا و منقش جذب مژه سودا است از جگر
و فصل هفتم بیان میشود در قشر اعضا مرکبه و آنها که گوشت و عصب
و قشیر و رجم آنها که هر یک مرکب است از گوشت سخت کم سطح
و جری بسیار و رگها و شریانها و غشائیت و آنها را نفق
اما غشاه و اورا بسیار است و موضع اینها پایین است و منقش
جذب است از جگر با جاری نماید بوی مشانه اما مشانه مرکب
از عصب اعف و از رگها و شریانها و منقش در میان عانه و در است
و منقش جذب بول و ادرار است و فصل یازدهم بیان میکند از اینها
مرکب است از گوشت سفید و رگها و شریانها بسیار و منقش جذب

منزه است اما قضیب چیست مرکب از گوشت کمر و عصب که با فرمایان
 بسیار و در بدن بسیار است و نقش ظاهر است و اما رحم چیست عصب و
 شمعش باید مانند و بعد از تنقیح و ناف است و او را که در اندامی که
 بسور فرج و در خا و قضیب اند و نقشش بول صفت است
 بیان می شود در احوال بدن انسان و اسباب علل آن که دلالت میکنند
 بر آن و شمل از چند صفت است **فصل اول** بیان می شود در صحت و مرض انسان
 صحت چیست بدن انسان را که با او جاری می شود فعالیت و بر مجرای طبیعی
 و در حالت بدن از اخراج از مجرای طبیعی و با او می رسد فعالیت
 به واسطه و مرض فعالیت که در تغییر نقص و بطلان و مرض می شود و مرض
 اما مرض مفرد بر قسم است سویراج و فقر و نقص و مرض ترکیب اما سویراج
 منقسم می شود به سویرای و سویراج و اما سویراج بهای است که در بدن یک خط که
 او را با شدت یک تغییر است کیفیت میگیرد و بدن که کیفیت مندرجات غایب است
 که صفت است و اما سویراج سویراج است که باشد همچو مندرجات

و حرارت فوق اما مرض که بقسم نبود و مرض خلقت و مرض مقدار
و مرض عدد و مرض وضع و اما مرض خلقت و چهار جنس است یا مرض خلقت
مندی شدن است و در است شدن که یا مرض آنها و طرف است بقسم
است از خود یا تنگ است یا باند است یا مرض صفای با این قسم که در است یا باند
و اما مرض مقدار است که در است عضو کل از آنجا باید یا کو چاک است
و اما مرض عدد است که زایل شدن یا نماندن است خواه طبعی باشد یا
یا خارج از طبعی باشد مانند نابینا شدن یا نقصان دست یا انگشت یا غیر عضو
نقصان است از نقصان طبیعت یا نقصان عارض و اما مرض وضع است
عضو بقدرت او باقی است و عضو دیگر را به جزی که است است
تفرق اتصال که هر یک باشد در اعضا و فرقی شدن است و خلل و کاست
در عضای هر یک است قطع انگشت و اما مرض که به هر چند که حاصل
میشود از جمله اینها مرض دیگر شدن او را می دانند بهر سبب که از سبب
مالی و فقر و نقصان مال و یا در مقدار است بهر سبب که شود از سبب

پس از آنکه چهار وقت اول وقت است که زمانه است ظاهر شود
 در آنکه مرض و ظاهر شود در آنکه زمانه مرض و وقت در آنکه
 و نیز که ظاهر شود در آنکه زمانه مرض و وقت در آنکه
 و نیز که ظاهر شود در آنکه زمانه مرض و وقت در آنکه
 ظاهر شود در آنکه زمانه مرض و وقت در آنکه
 بدانکه زمانه و نگردد در آنکه زمانه و نگردد در آنکه
 و نیز که ظاهر شود در آنکه زمانه مرض و وقت در آنکه
 که در دل است و مختلف است و یا اختلاف فصل و نواح و بلاد و
 نزدیک و دور و دریا و اما فصل در پس فصل و فصل و فصل
 صیف که خشک است و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل
 و اما نواح و بلاد پس با جنوب و یا جنوب و گرم و سرد و با شمال و فصل
 سرد و خشک است و یا شرق و غرب و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل
 نزدیک و دور و دریا و پس کوه و گاه و بزم و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل

و هرگاه بهر طرف شتاب اهراب و هوای شهر را ستر و اما ازین سنگ
خشت است زمین چنانکه در قسم دوم بیان میشود و خواهی نوشتند
و آنچه گوی است از اجزای نیک و صالح میوند بیدن و جامه شود و رسایل آنها را
نعمان قسم میوند بوزن قدر اهرطی و در اعتدل و غذا و اگر در
در اهر و ستم طلق و اما غذا اهرطی است تغیر باید از بدن و تغیر
باید و شبیه باید و اما اعتدل است تغیر باید از بدن و تغیر
و نیز از اجزای او تغیر بدن و شبیه باید و اما طلق است تغیر
از بدن و تغیر بدن و شبیه بود و از و نیز از اجزای او تغیر
و شبیه شد و اما ستم است تغیر باید از بدن و تغیر
و نیز از اجزای او تغیر بدن و اما ستم طلق است تغیر باید از بدن
و شبیه شد و اما ایس درجات آنها چهارند و ازین
فقره که بعضی تغیر خوش شد ازینکه کم کند یا سر کند یا بر قسم
کم کند یا سر کند یا بر قسم کم کند یا سر کند یا بر قسم کم کند

غیر شد با نفع بسیار و بسیار نفع نماید در دفع ابله در
است نیز غده قوی تر از آنست که نفع نماید در دفع ابله در چهارم است
بسیار نفع نماید در دفع ابله و هفتم و این خاصیت خاصیت است که
و اما غده پنجم بود بوی لطیف و نفع غده است که متولد شود از غده ششم
و دیگر نفع است که غده بود کشف و نفع غده است که متولد شود از غده ششم
از اینها نفع بود بوی حس الیموس و نفع غده است که متولد شود از غده ششم
و دیگر نفع بود بوی حس الیموس و نفع غده است که متولد شود از غده ششم
الیموس و نفع غده است که متولد شود از غده ششم
نان و سب و نفع غده است که متولد شود از غده ششم
جوشان و نفع غده است که متولد شود از غده ششم
غده ششم است بلکه بدفع میکند طعام را و نفع غده است که متولد شود از غده ششم
دریا است و نفع غده است که متولد شود از غده ششم
او طرف شر و نفع غده است که متولد شود از غده ششم

بر اثر لغزش و بهر جهت آبهائی باران است که جمیع زمین در جغدها و سنگلاخ
و بویژه در کتب با شمال و با صبا و متبادر لغزش لغزش آنچه غیر از این است
در صورت قسم ششم بیان میشود در خواب و بیداری اما خواب سرد میکند
در ظاهر و گرم میکند در باطن و در میکند هرگاه کم شود و خشک میکند هرگاه
طولانیابد و اما بیداری برعکس است قسم چهارم بیان میشود در حرکت
سنگها حرکت گرم میکند و کفر سرد و حرکت جمیع خشک میکند و در
حرارت طبعی سرد پس سرد میکند قسم پنجم بیان میشود در احتیاج و استغفار
اما احتیاج سرد زمین را شیب ماسکه یا ضعف یا ضمه یا ضعف یا دفعه بسیار
تکرارها یا سده یا سبب غلظت ماله و کثرت تکرار و در جبهه لغزش یا سبب
نبودن حس حاجتجوی دفع لغزش یا سبب جبهه طبیعت طرف
دیگر اما استغفار با عکس آنچه ذکر کردیم ما قسم ششم بیان میشود
احداث نفای بعضی از لغزش است که حرکت میدهد از حرارت بیک
خارج بدن خواهد دفعه سرد غضب یا کم مانند لذت و بعضی از لغزش

حرکت میزند حرارت را به بیرون داخل بدن یا دفعه متخوف یا کم مانند
 حرارت بعضی از آن است که حرکت میزند حرارت را کاه به بیرون خارج
 کاه به بیرون خارج متخوف هرگاه به بیرون باخود است به بیرون بیرون
 در سباب مرضه و نیز به بیرون باقیه و وصله پس باید به بیرون
 خلط و نیز به بیرون که به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون
 یا از بیرون به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون
 و وصله و وصله به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون
 باید به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون
 عقود که لازم است به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون
 یا به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون
 سباب مرض خارج به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون
 متخوف باید به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون
 بالقوه به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون به بیرون

بیمار عفونی و اسباب مرض یا همت اند اول ملاقات بود
یا لقوه دوم ملاقات زوده بفعل ششم که خوردن در نهایت
افراط در خوردن بجم کیفیت شدن مواد بط ششم حرکت مفراط
هفتم سکون شخص با فراط هفتم شدت و شدت نام و نسبت
مردم یا هر چهار اول ملاقات یا پس بفعل دوم ملاقات یا پس لقوه
ششم بقدر خوردن غذا چهار حرکت مفراط و اسباب رطب چهار
هستند اول ملاقات رطب بالقوه دوم ملاقات رطب بالفعل
ششم که خوردن در نهایت چهار سکون مفراط و حال میگویند اما اسباب
مرض زکیم اما اسباب انکسار و اسباب قصور قوت مصدق است
یا مغیره یا چیز یا نیکه واقع نمیشود وقت خروج و هرگاه نباشد خروج
طبیعی یا چیز یا نیکه واقع نمیشود وقت پدید آمدن طفل در لته وقت تولد
یا نسیان نیکه از خارج نرسد مسقطه یا ضربه یا مبارک است بهر جهت
پیش از سخت شدن اعضا و اما اسباب کشیدن رلهها یا کشیدن

ضعف یا سکه یا حرکت قوت از دفعه یا سبب الهی مفتح یا سرخر
یا سبب تنگ شدن مجاری و عکس اینهمه اما سبب سده
یا سبب دفع شدن جزئیات در مجاری یا بند شدن منفذ است
فرض یا سبب پوشیده مجاری نیز دیگر و درم باشد یا سبب قبضه سر
یا شدت قوت یا گشتن یا بسیار شدن اما سبب سده
کلیه نیز از دفعه یا سبب حار و کلام نیز از خارج شریک و غبار
و اما سبب ملائکه کاه نیز از داخل مانند خلط ریح و کلام نیز
از خارج مثل سود که خنده بر غرض اما از مقدار و عدد و سبب نیز
ماله است حوله غیر و غرض طبیعی یا شدت قوت جاذبه اما سبب
نقصان مقدار و عدد و سبب نیز نقصان ماله است یا خطا قوت
و سبب سده وضع نیز نیز در یک شدن عضویت و عضو دیگر
یا به هر شدت نیز پس نیز با از ماله است گشتن یا از ماله شریک یا از
از فرض یا شک شدن ماله یا سبب تنگ شدن نیز یا حرکت یا سبب

سباب تغیر و تضایف است که با از داخل زمین خد خطا کلا با محو
یا بپوشیدن یا بکشد یا برینند یا بسبب بزرگتر که گند یا از خارج زمین کشند
به بسیار و قطع سیف و خوشتر باشد و اینها اینهم
بیان شود و علامته که دلالت میکنند بر احوال بدن از جمله
و بزرگتر و چند قسم است بجز از آنست مثل پس اگر بیاد لاس معتدل
برگردد و شبنمهای معتدل و لاله میکند بر حرارت و اگر در یافت
نماید لاس از تن بر سردی و دلالت میکند بر سردی و اگر در یافت نماید
لاس بلای از و دلالت میکند بر رطوبت و اگر در یافت نماید خشک و دلالت
میکند بر خشک و اگر در یافت نکند از این دلالت میکند بر اعتدال و بعضی
از آن گوشت و پیه است پس گوشت کثیف هرگاه بنز بسیار دال است
بر حرارت و رطوبت و کاه بنز با او نمدنی و اگر بیشتر کم و بنز باشد
پیه بسیار و دلالت میکند بر پستی و کاه بنز و دلالت میکند بر
سردی و ترکی کاه بنز با او بنز یا کمی به و فزاید دلالت میکند بر

۱۸
خشک و کثرت کوشش یا کثرت جریه دلالت میکند بر افراط رطوبه بعضی
از این علامات است احوال موثر بر سرعت و تبدیل کمتر دلالت میکند
خشک و اگر سرعت و تبدیل بیش از افراط دلالت میکند بر کم خشک و
بسیاری کمتر دلالت میکند بر کم و کمی کمتر دلالت میکند بر رطوبه و غلبه
غلظه کمتر دلالت میکند بر کثرت و خائنه و رقیق و کمتر دلالت میکند بر
خائنه و در خشک کمتر دال است بر کم خشک و سیاه و مایل به زرد
دال است بر سردی و سرخ کمتر دلالت میکند بر اعتدال و سفید کمتر دلالت
میکند بر رطوبه و در وده یا دلالت میکند بر خشک و بعضی از این علامات رنگ است
پرسفید رنگ در دلالت میکند بر حرارت و سرخ رنگ در دلالت میکند
بسیار حرارت مایل به سرخ و سیاه کمتر و زرد رنگ در دلالت میکند بر افراط
حرارت و سیاهی کمتر بر کم و تیره که کمتر رشت سردی و رنگ آبیخانه
دال است بر سردی و خشک و مندرج دلالت میکند بر سردی و خشک و خالص
دال است بر خشک و سردی و سیاه و زرد و علامت است دلالت میکند

[illegible]

۱۹ به هوا و بهر هر که است از یک حرکت و هر یک که در جهات مختلف
 از آن حال نبض را کمتر یا بیشتر که ما غرض است از مقدار نبض و طول
 عرض و قوت و مفردات نبض نه هستند اول طویل است آن نبض است
 که محسوس شود اجزای او در طول اکثر از معتدل و دلالت میکند بر زیاد
 گرمی و قصیر است و کمتر بقابل است و دلالت میکند بر سردی
 معتدل دلالت میکند بر اعتدال اگر گرمی و سردی چهارم عرض نبض است که
 نبض است که گرفته شود در عرض نبض نشان اکثر از معتدل دلالت میکند
 بر زیاد تر طبیعت و ضیق است و کمتر بقابل است و دلالت میکند
 بر معتدل در این با و دلالت میکند بر اعتدال در بیرون و طویل
 نشان نبض است که نبض است محسوس شود اجزای آن در ارتفاع اکثر
 از معتدل و دلالت میکند بر زیاد تر حرارت و ضیق نبض
 مخالف نبض است که در حرارت معتدل در میان اینها و دلالت
 بر اعتدال است و کم که ما غرض است از کیفیت و قوت نبض نشان و تقسیم

می شود بر قوی و ضعیف معتدل بر قوی تر نیست که مرکب بدین باشد
کو قوی تر قوی باین حدیث گیر باید تا غنی تر و دلالت میکند بر
قوت حیوانی و ضعیف نماید و دلالت میکند بر ضعف قوت حیوانی
و معتدل بر قوت طبعی است که ما غنی است از زمان حرکت می شود
بسی سیر و طبع معتدل پس شروع است که تمام می شود حرکت تر در آن
کم و دلالت میکند بر شدت احتیاج دل نبوی هوای سرد و
بطرف مخالف تر است و دلالت میکند بر کم حاجه نبوی هوای سرد و معتدل
بر توسط حاجه نبوی هوای بال و معتدل که ما غنی است از قوا و نبوی
بسی سخت و ملایم معتدل پس سخت تر است فرو می رود هرگاه زود
نداشته شوند بر تر نشان و دلالت میکند بر افراط خشک و ملایم
و مخالف نیز می شود و دلالت میکند بر طوبه معتدل بر اعتدال حیوان
بدن در طوبه و معتدل که ما غنی است از زمان حرکت می شود
خوب تر و تفاوت معتدل پس متواتر است که می توان محسوس

در میان هر کوفتن و دلالت میکند بر ضعف قوه حیوانی و متفاوت محال
این است که دلالت میکند بر شدت قوه حیوانی و معتدل دلالت میکند
توسط قوه حیوانی ^{ششم} که مخالف است از مقدار آنچه در جوف رکبات
و تقسیم است بوی نمنا و حاکم است مانند دلالت میکند بر کثرت آنچه در جوف
از غلظت و رطوبت و مخالف نیست در آن است بر کثرت بوی نمنا
تغذیه ^{هفتم} که مخالف است از کیفیت جرم رکبات و تقسیم است بوی حار و با
معتدل پس حار دلالت میکند بر گرمی آنچه در جوف رکبات است از غلظت و رطوبت
و با اعتدال است بر سردی نیز معتدل دلالت میکند بر اعتدال ^{که مخالف است}
از وزن حرکت نیز نیست بجز زمان حرکت مساوی بر زمان که در اول
میکند بر اعتدال حال در شب و تقیاض ^{که مخالف است از کثرت}
و خلاف پس مستور است که شب است بجز در بعضی که دلالت میکند بر خفا
حال این و مختلف نیز است بجز خلاف از اول دلالت میکند بر اعتدال
^{جمله} که مخالف است از نظام و غیر نظام و تقسیم است بوی مختلف

و مختلف غیر مستقیم است که در اندک حرکت و در ایستادگی
دلالت میکنند بر حال بن غیر مستقیم است که مخالف نیز
دلالت میکنند بر ضد نیز جنس هم و اخلاص حقیقه در جنس هم
بیان می شود در انواع بعضی مرکب و نیز بسیار است بعضی از آن
عظیم است و نیز زاید است و در عرض عمیق و بلند و غیر معابد است
و معنی دل متوسط درین جزو است و بعضی از آن غلیظ است و نیز زاید است
در عرض عمیق و بلند و نیز معنی معابد است و معنی دل متوسط درین
و این شش نوع دلالت میکنند بر آنچه دلالت میکنند بر نیز مفردات است
و بعضی از آن غریب است و نیز بعضی است که میگوید نشان را که کوثر بعد از
میگوید بر نیز هم یکدی با این جنس محسوس می شود و کفر و دلالت
میکنند بر شدت هوا سرد و بعضی از آن معجز است و نیز مختلف است در
اضرای که با و کبر و ضعف و کفر و نیز آنها و عرض آنها با نیز که در موج فرو
بعضی از آن بالغ و دلالت میکنند بر افرط رطوبه و نیز در رطوبت و

و فاج و سکنه بعضی از آن ^{است} است پس صورت ^{است} است و مستحق است
 جستن بکرا این غیر بدین عرض و نمک و نموج ^{است} است و نمک و نموج ^{است} است و نمک و نموج ^{است} است و نمک و نموج ^{است} است
 بر سقوط قوت یکباره تمام سقوط قوت و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است
 کو چکر و نوار است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است
 بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است
 تا اینکه محسوس شود که بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است
 میکند و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است
 در ذات بجنب و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است
 در اختلاف و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است
 میکند و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است
 و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است
 و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است
 بیاید تا اینکه برسد به اول در کی بعضی از آن ^{است} است و بعضی از آن ^{است} است

که محسوس شود در آن حال غلبه بر غشه بعضی از آن مظهر است و این
بنفع است که محسوس شود در آن که باشد شسته پدید و این انوع دلالت
میکنند بر او حال بدن در آن بیان می شود در آنکه های بول و این
حال که در وقت تناول چیز رنگین و طبقات تفریح که در آن
و سبب و سیاه و سفید و آنکه که نیست مرآت که شش از آن
و سبب که در آن مضمین است که در آن است و سبب آن خوب حال
در آن است و سبب که در آن است که در آن است
نار است و غفر است هر یک از اینها دلالت میکند بر آنکه در آن
نست بر آنکه که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
صفت است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
و اگر در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
و دلالت میکند بر آنکه در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

بر زیاده برود نسبت برینه که گذشت پیش ازین هم گفته اند دلالت میکند
 بر خرق شدید و زنجار دلالت میکند بر خرق اشهر بول بسیار
 پس بر این گفته چنانچه بول بسیار که مایه نرسیده بسیار بر خرق
 زعفران دلالت میکند بر کودانی که گفته شود از صفر بول بسیار
 مایه نرسیده بسیار دلالت میکند بر کودانی که گفته شود از خمر
 بول بسیار که مایه نرسیده از زعفران دلالت میکند بر کودا و صرف
 بسیار که مایه نرسیده و دلالت میکند بر کودا و بخر و امان
 دلالت میکند بر سردی و عدم نضج و دفع شدن از سفید
 بیان میشود در قوام بول و بول آن اما از جهت قوام نرسیده و قوام
 غلیظ و معتدل است قوام نرسیده نضج و دفع و دفع و دفع و دفع
 شرب آب سردی یا پیوسته یا سبب انحراف ماله از راههای آب یا
 سبب دفع شدن بطریق غلیظ سبب عدم نضج و دفع و دفع و دفع
 و اما معتدل سبب نضج فاضل است از جهت قوام نرسیده

بوی کم و بوی ترش و بوی شیرین و بوی بد اما بوی کم نیست
سوزی مزاج یا ضعف حرارت طبعی اما بوی ترش نسبت حرارت
غریبه در خلط باله و بوی بوی شیرین نسبت غلبه غریبه است
بوی بد نسبت قوه یا قوه است حاصل کم بسیار بشود و صفرا بول
و کم و بوی ترش و کم آن و زیاد آن و کم و بوی ترش اما کم و بوی ترش
بسیار اما ارضی است با ریح و خلط و بوی ترش و اما صفرا بول
بسیار نسبت مخالف کم و بوی ترش و شناخته شود و بوی ترش
و اما بول کم دلالت میکند بر ضعف قوت یا تجلید بسیار یا بر ضرر
مالی یا بر فساد اما زیاد بول دلالت میکند بر استفرغ فضل
زاید و اما معتدل دلالت میکند بر جوارح و بوی ترش بسیار
طبعی اما کف بر کثافت تر و طول بقای تر دلالت میکند بر قوه
و کثرت تر بر سرد و کثرت ریح و بوی ترش بسیار و در دهان و در
زیت هر چه بوی کفید تر بوی ترش و بوی ترش و بوی ترش

^{۲۳۳}
 منقسم بود بوزن طبیعی و غیر طبیعی و منقسم بود بوزن متغیر
 و لطیف هرگاه حرکت در آن شود بهر جهت و سرعت با آن
 و بهر جهت مخالف این نیز منقسم بود به دو اما غیر طبیعی
 بسور حر و شیش و حر و شیش و دمی و مخاط و شعری و در و مالک
 و علف و دمی اما حر از شیش به سوراخ است بر از دست صفیاج
 و دلالت میکند بر زشیدگی شانه و از آن است صفیاج کونست سرخ
 و دلالت میکند بر زشیدگی گردن بعضی از آن تر یک است و دلالت
 میکند بر زشیدگی اعضا و بعضی از آن اجزاء که یک است و دلالت
 و دلالت میکند بر حر و حر که در اجزاء که یک است بعضی از آن اجزاء که یک است
 سرخ زیت بالونها و نایب شانه و دلالت میکند بر خارش شانه
 و اما شیش شیش به پنج سرخ و نایب شانه و دلالت میکند
 حر از غنی باقی بان اعضا با خارش شانه و اما حر و شیش
 و اما و حر دلالت میکند بر ذوبان و اما حر دلالت میکند بر خارش

و اما محظوظ و لا تملك بر خلط غلیظ و اما شکر بر سبب لغو عقد شدن
در طوبی در از است و خیری بر او شبیه است قطع خیر را که کشنده
و دلالست میکند بر صفت صده و هو بهضم و اما بر دلالست میکند بر
سسته اما بر دلالست میکند بر غم و اما علف و دوی اگر خروج نشد
و دلالست کند بر ضعف و اما دلالست میکند بر جر آخر که در راه بول است
و اگر نه بر سبب بر کفر و منافات قضیب است و اما در بجهت لغو غلام بالاد و
و نه بر سبب است غلام که بر سبب است و سبب است و اما در لغو
مغنی بر سبب که به سبب در وسط و سبب است که بر سبب است و اما بر سبب
میکند بر دلالست بر سبب و غیر طبع بر سبب و اما بر سبب است و اما بر سبب
و علی بر سبب بر دلالست بر سبب و اما بر سبب است و اما بر سبب
و اما بر سبب است و اما بر سبب است و اما بر سبب است و اما بر سبب
مختلف در یک وقت که هرگاه بر سبب است و اما بر سبب است و اما بر سبب
بهتر است از ابریک طعام و بهتر است که بر سبب است و اما بر سبب است و اما بر سبب

بس اگر بماند دندان بی نصف دندان و اگر بزرگتر از این در اول روز و تا آنکه
وقت نرسد به سحاه بر طعام خواهد خورد از این فصل در بیان نمود در رخت
و لباس آرایش و رخت پس از آنکه بزرگتر از ده و قطع میکند از بدن باقی و بزرگتر
حرارت غریز را و حکم میانه بند را را بچلید میکند فصد را و در سینه میکند تمام
و منقسم نمود در رخت بعد از آنکه تمام جسم را بپوشد و بوی که خاص است بعضی اعضا
غیر از بعضی آثار رخت علیه بزرگتر است و در بدن پاشن و آثار رخت
فصل در آن خواندن است و از بلند کردن با میکند که از فصد و نهایی است
برابر قبول نمودن و بعضی از آن بر بدن بپوشیدن و کان باز کردن گوئی
چو کان بپوشد اینها با یک میکند سر و دست و او که میبندد و نه را و بعضی از آن
راه رفتن بجلد کردن با یک میکند سر و در آنها و ساقها و پا را و او را
وقت رخت و وقت یک بعضی بدن از فصول خلط و رازی بعد از فصد
و آثار آن منقسم نمود بپوشی مالش سخت است میکند بدن و در سینه
بس نم میکند و دیگر مالش بسیار است از غریزه و تعدل بر سر نم میکند و بپوشی

و آن بخورده دشت برین بکشد خورده او مانده است و آن بکشد و آن بخورده
پس بکشد و آن بکشد و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده
بنا و وسیع بنفشه آن خوب بود و آن خوش بود و آن خوش بود
اینکه بنشد که با فراطیر بکشد و آن بکشد و آن بکشد و آن بکشد
بنا و وسیع بنفشه آن خوب بود و آن خوش بود و آن خوش بود
و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده
فری بکشد و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده
پس بکشد و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده
در حمام و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده
بدن را و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده
طعام و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده
بیداری و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده و آن بخورده
بنا و وسیع بنفشه آن خوب بود و آن خوش بود و آن خوش بود

و مسقط قوت است و لا غریب کند بدن و خواب و زواریت امر ضرر طوبه است
و زکته تا فاسد میکند رنگ او خوابید بر پشت میکند فضول بوی غیر مرغوبی
پس حالت نبود امر ارضی می شد کایوس می سکنه و اما باید در بسیار خنک
جلد را و بدن و فانی میکند رطوبات او مانع بود نیم غذا را و فاسد
مزاج را و باید در با فراطمورت صفت است پس بمان می شود در بدین
اما فصل در جمع بر این است که در لیز فصد و فصد و آخر از کندن در آن از
خود آن آنچه گرم و تر میکند اما صیف بر کم کند در لیز غذا و نیز لایق یا ضمه
و لازم است باده و نوش و اسهال و صفت کند بقرات خریف پس و جهت
در آن از جنه را خنک کنند و از جماع و آب و خوراک و خوابید در مکان سرد
و اگر مزاج بر در صبح تا و شبها و خوابید میو یا و میوه ها کند در لیز و بدن
پس سفره را و بخور در آن آنچه گرم و تر می کند کم اما فصل در شایسته
در آن از لیز از فصد و فصد و فصد و فصد و فصد و فصد و فصد و فصد
بمان می شود در بدین حال و شیر دهنده و طهارت از صلب بدن و جهت از

از قصد و حجامت اینها وقع مکر وقت ضرورت و از اغراض نذیر و از آلودگی
هولناک و بوی نازی طایفهها و لایق است که بر عهد کبر و بکند و بکین
برای پاک کردن بعد از طهارت و اما از آن نیز پس نیز و
که مجامعت کنند با او و نه و ولد از منبت او در جهت و سکون و سبک است
فاسد کنند و نیز اما طفل پس بدیدر حسن خلق است پس و جهت
عاری از زهر و از غصه و خونی نذیر یا غم باید که رای اینک است
او را و مانع شود از او و از فصل هفتم در تدبیر صیانت و سبک و کپول و
اما صیانت باین نسل صیانت اینها که در تدبیر و جهت اینک است و غرض از اینها
و جمیع باینها سرد و اما صیانت باین نسل اینها که در تدبیر و جهت اینها
اینها و جمیع باینها سرد و نیز اما کپول باین نسل اینها سرد و جهت اینها
که غرض از اینها سرد و نیز اما صیانت باین نسل اینها سرد و جهت اینها
مختص است پس باید که نظر کند بر عارضه ظاهر پس باین سرد و جهت اینها
و جهت اینک غرض از اینها و جمیع تدبیر اینها که در تدبیر و جهت اینها

غذا را نهاده و تدبیر آنها گرم و خشک بنماید بیان نمود در علاج مرض
و آن با استعمال دواست با علاج دست آفاستعمال دواست با استعمال
از دوا که بر او عمل دارد یا با استعمال دواست با استعمال دواست با استعمال
گرم یا با استعمال دواست با استعمال دواست با استعمال دواست با استعمال
منزل را و این با استعمال دواست با استعمال دواست با استعمال دواست با استعمال
مشترک است بین اینها فانی و داع کرد و و حقیقت در علاج بدواست با استعمال
نوع مرض سبب قوت و قوت مرض ضعف و قوت و قوت مرض حالت و قوت مرض
و عادت و قوت و قوت حاضر و حال اما کیفیت هر پس از کیفیت مرض
اگر مرض کثیر حرارت دوا کند به کثیر البرد و لیکن از مزاج بداند حرارت
بر پاکیزه او را اگر پس تبرید مزاج اولی است اینک نیز اندک یا کثیر
و یا از آنچه مخاطر وقت و هو و نه بر بدستگاه وقت گرم و هوایی گرم
و نه گرم قضا میکند اینک به تبرید و بسیار یا عکس است با قوت
استعمال دواست با استعمال دواست یا از قوت مرض یا قوت مرض سبب دواست

اما از قوت سیرین اگر بزرگتر رضی قوت را خیر کنند در استفراغ و اگر بزرگتر سیرین
 رجوع نماید بطرف قوت غذا و از آنجا که طبع قوت غذا بجهت استفراغ
 در رستان وقت پنهان روز و در ایام که اول صبح و اما بطریق استعمال
 که پس باقیه می شود از نفس عضو عید را تند سح در روز داری باله و کندید و
 نوشیدنی و در روز داری باقیه عید کند بحقیقه اما مداوای عضو خا
 پس تمام می شود بطریق دیگر از آنها گرفته می شود از مزاج او بدسترسند اعضا
 مختلفه از مزاج سیرین و دیگر هر یک بوی مزاج طبع او و در قوت هم محفوظ است از
 خلقت او بدسترسند خلقت او اگر بزرگتر شش است شش است و دای قوت او
 بزرگتر شش است شش است و دای قوت او اگر بزرگتر شش است شش است
 نماید و دای قوت او بزرگتر شش است شش است و دای قوت او
 یا عام نفع او بدسترسند باقیه لطیف است و دای قوت او بزرگتر شش است
 از ضعف بزرگتر شش است نفع میرساند بآن باید غذای قوت او را بزرگتر شش است
 و بعد از بزرگتر شش است که متحمل است تغییر دادن مزاج که بدو اسیر عده و

۲۴
 این بوزن هر نیم شتر این شش و یا در ساری که عضو از جهت آنکه نه یک است
 بان از اعضا پس فارغ بنمود ماله که حاصل شد است و نیز از آن عضو چنانچه
 هرگاه حاصل شود ماله در جانب باین جگر پس در هر طرف و در ماله و
 حاصل شود جانب الپس استفرغ کند با در طرف که و بدان بدین
 ماله هرگاه نیز در بختی پس در بختی از موضع طرف موضع دیگر اگر چه نیز بعد با
 اینکه هرگاه حاصل شود در عضو پس اگر نیز در بختی در بختی بدین موضع
 بسوی موضع فریب چنانچه در ماله هم حجت است که در ساقها اگر چه در عهد
 بعد پس و نیز بنمود از نفس عضو و میان می نمود در قصد و حجت
 اما قصد که است علی وجه قیاس بر بدنهای خود را و هر یک که بسیار بخورد
 و نرؤشند و که با یک معالیه است نه با پس آنها را که می هر قصد مگر هرگاه
 مرض نرؤد در پس قصد فیعال سریع انفع است اگر نه علت در هر بدن
 پس قصد با سبب سریع اما اگر پس جمع منافع و در آن نیز و اما
 حجت است که از آن ضعیف است زیرا که هر چه ضعیف می کند و از آنچه ضعیف

بعضی که حجامت میکند بر آن قوی تر پس حجامتها حجامت است
 فصل دوم بیان نبود در وادها و حقیقت اما فر کایه بر بند و واد
 آن بخاطر است پس با او قوت خنق نبود و عمل کننده را از فر و کایه
 طعام به آن باز میگردد و در آن خنق میکند آنچه یک روز از غذا و اما
 نمیدانم هر روز در آن نفع و مصلحت و مکن بعد از آن و بگوید بود
 مانع نبوده و این است که با فر و کایه به آن بخورند و آنچه
 و اگر بخورند و وادها به آن به تر است حرکت به طبیعت را تا حالت شود
 مرض خوف اگر حالت شود پس به تر است که نفع نماید و حقیقت اما حقیقت
 آنچه که در شکم و در دست از اخلال و مصلحت است بیان نموده در آن
 سر و آن به تر است فصل اول بیان نموده و در آن به تر است
 و این علتها عارض نبوده و اگر مری اما از مری و منفی و مری
 خود و مری و اما حقیقت پس علامت است مری و مری و مری
 پس اگر کند و در آن به تر است و مری و مری و مری

حجامت
 حجامت است که در آن
 حجامت است که در آن
 حجامت است که در آن

حجامت
 حجامت است که در آن
 حجامت است که در آن
 حجامت است که در آن

۵۵
چیزهای سرد در شربت غناب و شربت آلو و نمک در آب نبات بخشد و کلاب
غذا تخم مرغ نیم زنده و اما صمغ ادریس علامت زهر زنگ و تخم زهر
سند و کوبش سرد و در کوبش نصف و در کوبش بول و علاج زهر زهر
طبیعت سرد نمک در آلو و غناب و چمنان و در تخم و خیار سرد و در
سبز بایک یک بید و کلاب صندل و کافور و نمک کلر کلاب و کلاب
و غذا آتش جو اما اگر از سرد است بر شربت تقسیم نموده بوی بود و در
سودا کربس علامت کفر تیره که رنگ و تشنگی و جفا و مسخ و تب و
در شربت دهنم علاج زهر اهل طبیعت به بیل سیاه و آتش و غناب
شور بای جو مرغ و فالود که خشنوار و مرغ و شکر و اما بعلی علامت
زیاد که خواب که از سرد و تیره و بید زنگ و قار و مسخ و تب و
و علاج زهر اهل طبیعت به صبر و سیاه و مرغ و بای و غناب و
کبج که خوش داده باشد زهر که زهر خوش و نمک و نمک و نمک
و در بیان نموده در سرم و نمک و در سرم و در سرم و در سرم

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کندش و خرقی ایض و مشک و فلفل و شونیز فصل شش بیان می شود در علاج
 و لقوه و عرشه و شتیج و طب این علتها حالت می تواند داشت به ضعیف
 از رطوبت بلغم یا سودا و سیرک و عسل و آن با یاج فیهرا و ابابک و فانی
 و ترباق فار و عجمی ملد در و عذاب و بوی کجک از و در کشت فصل
 بیان می شود در زکام و آن سیلان رطوبت به از اعطاف و ماغ مقدم
 بود و خنجر نیم پس اگر بزرگ بود و سرد و کورش سرد و خنجر و پس علاج
 ضد قیاق و بونیز شربت سیفیه بر و غم بادام و اگر مزاج باد و دلیدر کرد و فانی
 که سیرک بلغم غلیظ صبح زده یا سفید پس که نماید تا اینکه خوب قطع شود
 و اگر مزاج بلغم سفید رقیق پس چکاناید سیرک به بند بهار کرم سیرک های
 کرم بلغم بیان می شود در مزاج مزاج سرد و خنجر نیم و در و است و اگر مزاج
 ضد قیاق و حجامه نقره و اهرام طبعیت بکشد و فانی و فوکه
 سیرک نیم و شنبلیله و سیرک نیم باین بخور که بکشد و خنجر نیم آب سرد و کلا
 سرد کف و در و زرات ساخته شد از عسل و مال و در و غم بادام و کلا

روغن کوبیده
 فانی و لقوه و عرشه
 شونیز نیم و غیره
 سیرک کوبیده و در و زرات
 از یک شند و در و زرات

روغن و صندل و انیسون
 و در و زرات و فانی و عرشه
 و شتیج و طب این علتها
 کرم بلغم و در و زرات
 و در و زرات و فانی و عرشه
 و شتیج و طب این علتها
 کرم بلغم و در و زرات
 و در و زرات و فانی و عرشه
 و شتیج و طب این علتها

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
ما زاد من سبب علاج
بسم الله الرحمن الرحيم

و غذا آب کوشن که بچنه باشند با مصالح کرم صندل و در امر ارض منیر
در دین با علامت خنجر پس علاج کفر ضد قیفاک بعد از آن اهرام طبع
به جوشانند فواکه و بلبله نود و غار فغیر و خیار شنبدر و شکری و غذای منور و از
و عدل قنبر منور و اگر نباشد با و علامت خنجر پس علاج کفر اهرام طبع
بجای ایاب و غرغره باب سرکه و خردل و نمک بوسرک خیسایند در سر
خوشبو و غذای براج و اقنار عافیر علاج کفر ضد قیفاک و شربت انگور
نور با سکه با کلاب و طلا کند بر حکر صندل و کلاب که سرد که شد برف بر زرد بر سر
کلاب سرد که در رفت و معوط نماید در پیر باب انجیر و کافور و غذای منور
فصل در بیان نمود در اندان نیز دندان و نیز کرم اگر خنجر با صفر علاج
آن ضد قیفاک اهرام طبع کچنه بلبله نود و خیار شنبدر و اگر بلغم با کلاب
پس علاج کفر نویسندن ایاب و غرغره قیفاک یا با صندل و عسل که
که بچنه بچنه بود کفر خطره و عافیر و طیف نماید غذای منور
در خلق بود و در موزین و منقش بود و خنجر و کرم اگر خنجر با صفر علاج کفر

کرم
خنجر

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
ما زاد من سبب علاج
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بروغ و بوسه بر کس و غذا شیر جو یا بر نای غنچه قطره و اگر کبر سرفه است
بس علامت کز خشم است و خوش آید و اگر سرد و علاج کز جو خنک و کز لیمو
با خیار شیر و روغن بادام شیر و شربت خنک یا شربت پستان و عسل و کز
و غذا اش جو خنک یا سفید و شکر و مالیدن او را بر صاف کف
بیان می شود و ذات الیه و کز و درشت در شش حالت می شود و شش را خنک
علامت کز تب گرم و شش را خنک و در شش و سرد و علاج کز همد با طبع
و آب و کز غنچه از کبر یا شربت یا آنکه اطباء حرارت و نبض را کز جو خنک
از اینند است و گویند بلعایت رطوبت و روغن بالام و غذا مزوره یا کباب و غنچه
مادام صامی سرد و طلا کند بر سینه اش و صندل و کافور که سینه را کباب
سرد که سینه را برف فصل سیم بیان می شود و ذات الیه یا خنک یا خنک
در شش و سینه و لذت در شش و در شش و علاج کز خنک که نبض را کز و کافور
و بر این می آید و در کبر طبعیت و غذا چوبه مرغ برشته و در طایف و اما ذات
بس و در شش و در کبر که در کبر است و قیاح او است و کز و علاج کز

با سبب نرسیدن و برآوردن غلبه بسیار و از این طبیعت آب اکثر نرسیدن و غذا
 و نفقه و غذا اش جو و سر باخی شش فصل چنان بیان می شود در بود
 تنگ نفس است و قوت راه رفتن و حرکت بسیار قصد نرسیدن در طوبیت اثر علاج
 و علاج که چون نرسد و فادایان به مقولود فرموده و چون نرسد و نرسد
 زب و سبب چنان و غذا اش جو یا شکر فصل چنان بیان می شود در خفقان اگر نرسد
 با دلایل که در سبب علاج که قصد سبب این است و بنویز فرض که کافور رب
 ترج و بعد از سکون که بنویز نرسد بای میله کایله در عسل و غذا جو و مرغ
 غوره و زیر باج و اگر نرسد با دلایل سبب در سبب علاج که نرسد مفرج شربت
 با در نجوید و بنویز شربت کوس و شربت بجان و غذا جو و مرغ
 مرغ نرسد شربت با و اگر نرسد در فم معدی علاج بنویز فرض که شربت نرسد
 شربت اگر نرسد خفقان عصب مرض با شربت فراغ قور با سبب با طبع
 بس لطیف کند غذای بود فصل شش بیان می شود در نفق الدم و علاج
 که قصد سبب این است و بنویز فرض که کبریا به آب که کسان چنان با حلاج

خفقان که از سبب نرسیدن
 در دوج عصب در سبب نرسیدن
 هر که در دوج عصب نرسد
 شربت که در دوج عصب نرسد
 کافور رب که در دوج عصب نرسد
 و با در دوج عصب نرسد

خفقان که از سبب نرسیدن
 در دوج عصب در سبب نرسیدن
 هر که در دوج عصب نرسد
 شربت که در دوج عصب نرسد
 کافور رب که در دوج عصب نرسد
 و با در دوج عصب نرسد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در طهر است که قوت نمیراید حرارت تجدید آن سخته که خفیه پیدا شود از آن
ریح ما و فرآور علاج کفر کون و شربت ریحا با یکدیگر بخند یا شند در آن
با دیان و نمکد به روانهای گرم در آن و بعد از آن ریح به جا وید کند و کون
در یک سداب فصل هم بیان نمود در فوایق کفر جمع شدن از آن
و پوشیدن تمام بر آبی دفع خیر بود پس کفر دفع نمیشود و حالت میشود فوایق
و این با عارض میشود از حرکت بعد طعام یا در وقت خلاصه طعام پس اگر
عارض خود از حرکت بعد از کفر علاج کفر کون و میدارند که جا وید
نفع و تمام و یکدیگر از شیرین و مغز جبن برین و اگر کفر وقت خلاصه طعام
پس با نهم عقب استغراق و تب که پس نباشد جود و غرض غلبه و غلبه
و اگر نباشد عقب نه پس علاج کفر بسیار و یا با ریح و یا با بخار
سکنجین و کفنه و قهقهه یا آب انیسون و مصطک و و لطیفه غذا و فصل
یا در هم بیان نمود در همینه و اما بعد از کفر پس سبب کفر سوزش
و فواید غذا در معده پس بخار و جوی نادر طرف و از آنرا راضی طرف

در کفر کون و شربت ریحا با یکدیگر بخند یا شند در آن
با دیان و نمکد به روانهای گرم در آن و بعد از آن ریح به جا وید کند و کون
در یک سداب فصل هم بیان نمود در فوایق کفر جمع شدن از آن
و پوشیدن تمام بر آبی دفع خیر بود پس کفر دفع نمیشود و حالت میشود فوایق
و این با عارض میشود از حرکت بعد طعام یا در وقت خلاصه طعام پس اگر
عارض خود از حرکت بعد از کفر علاج کفر کون و میدارند که جا وید
نفع و تمام و یکدیگر از شیرین و مغز جبن برین و اگر کفر وقت خلاصه طعام
پس با نهم عقب استغراق و تب که پس نباشد جود و غرض غلبه و غلبه
و اگر نباشد عقب نه پس علاج کفر بسیار و یا با ریح و یا با بخار
سکنجین و کفنه و قهقهه یا آب انیسون و مصطک و و لطیفه غذا و فصل
یا در هم بیان نمود در همینه و اما بعد از کفر پس سبب کفر سوزش
و فواید غذا در معده پس بخار و جوی نادر طرف و از آنرا راضی طرف

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

پس علاج آنکه برضم نماید غداً است که گوییم و جلالت آن فرست صرم
و تربت ریاس و اما الیهام اگر نیز آید و مختلف بر آید و نهام و نیاید
بالو قطع و نیز غدا بخورد و اما الیهام بعد از این بسته تا اینکه حبس کند از اما
حالت نشود ضعف ظاهری و اگر نباشد قطعه قطع و نباشد شکم قرقر و بال
و نیز بالوشنای حبس کند و چون نیز کادیا لک ساید بالیب اسعید یک نخ
در آن سفرداگر نیز بالو قرقر و بال و نباشد بالوشنای حبس علاج بهتر نخ
کنوچه بریان ساید و صطیح سحوق به آنار و سفرداگر و بالوشنای
در زیر و آن حبس شکم است و آرد با فرج و طبات مغر من کف فلیق و قدر است
نباشد بالوشنای حبس علاج و نیز گوییم و نیز غر نیز بر سر و در هم بسته
و بخورد و نیز در دل و نیز جاب مغر یا نان و اگر نیز بالوشنای حبس و نیز در و غل
بسته در هم تخم ریاح و بخورد و در تخم مرغ بسته صرم صرم ریاس
می خورد و نیز و کاه نیز از مغر نیز و در ج غلیظ و کاه نیز از تخم کف در
غدا می ریاس و اگر نیز از مغر نیز و در ج غلیظ است علاج آنکه نباشد بالوشنای

[illegible]

فقد
اسماء وراثة
وراثه بداند
خواجه

دلا بانشه و قیصر خانم
 بر این عهد علمه و در این عهد
 قیصر خانم و قیصر خانم
 قیصر خانم و قیصر خانم
 قیصر خانم و قیصر خانم
 قیصر خانم و قیصر خانم
 قیصر خانم و قیصر خانم
 قیصر خانم و قیصر خانم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

۳۵
زیراج معدن را بستانای غیر خردی بنیرد و سولند و آنچه کفره شود از
آب بر سر و بند آید بگو خام و آنرا قسما و قسما و سید است
قوة آن مشرق و مشرق آنها اما نیز بر سر آب معین است و ضم
غلیظ و مولد است و السلام علی من اتبع الهدی و الله اعلم بالصواب
والله اعلم بالصواب

